

متن پیش رو، سخنرانی شهیارمندی پور در بزرگداشت یک عمرشاعری منصور اوجی است که دوم اسفند ۱۳۸۰ در تالار احسان شیراز ایراد شد.

هر شاعری، لحظه‌ای است در طول جهان و تاریخ؛ اما در عرض زمان، و در عرض زبان. شاعران، سلطنت و تصاحبی داوودی دارند. برحسب آن که در عمرشاعری شان، چه قدر تصویر شاعرانه، چه قدر جانشینی کلمه / شیء، به جای شیء کلمه‌ی دیگر، چه قدر همنشینی کلمه / شیء کنار کلمه / شیء دیگر موفقانه انجام داده باشند، برحسب آن که

درباره‌ی شعر اوجی، سخن بسیار رفته، که یکی از آن‌ها، متن رشک برانگیز هوشنگ گلشیری است. همت وار جگداری نادری که آن مرحوم در میان اندک متون نقدش برجای نهاد و مجالیشتر نیافت. با این و چندین نقدا از زشمند دیگر بر شعر اوجی، اما کار سخت تر می‌شود، نقد تازه‌ای نوشتن. از این رو شاید، این دریچه‌ی تطبیق جنس شعر با جنس شخصیت شاید، اندکی تازگی هم داشته باشد.

نخستین بار منصور اوجی را در یک مجلس ختم دیدم و شناختم. در آن موقع، من بیست و چند ساله کسی نبودم که لازم باشد او بشناسد.

داشتند، موافقت کرده بودند برای حضور در آن، و اعضایی هم که اثر چاپ شده نداشتند و گمنامی داشتند و بی تجربگی، در عوض، شوق و پشتکار و جنون نوشتن و حرص یاد گرفتن داشتند. تا سال‌ها بعد، همواره برایم سوال بود که چرا منصور اوجی، از شرکت در آن محفل ادبی جدی و سختکوش سرباز زد. سرانجام خودم به چشم و با گوشت و پوست دیدم و فهمیدم و حس کردم که چرا، و دانستم که چرا حق با او بود، با این اعتراف که بعضی‌ها، چه توان تحسین برانگیزی دارند برای پیش بینی آینده و شناخت آدم‌ها، که شاید حاصل حس ششم هنری شان هم باشد. و بعضی‌ها، مثل

به زیبایی، به کوتاهی، مثل آه!

شهیار مندی پور

چه طور و چه مقدار زمان‌ها و احساس انسانی را در عبارت‌ها و سطرهای شعرشان، بدل به کلمه و تصرف کرده و انتقال داده باشند و... و... پهنای سایه‌سار خلوت‌شان تعیین می‌شود. این گونه، هر شاعری سایه‌سار خلوتی است در آفتاب کویری جهان و تاریخ. سایه‌اش از جنس زمان، خلوتش از جنس زبان... و با این دو گوهر، انگار می‌شود عیار شعر شاعران را تا حدی محک زد. اما زمان و زبان در شاعری، در ظرفی که شخصیت و آن‌های حیاتی انسانی‌اش است تبلور می‌یابد. بنابراین، در این متن، برای منصور اوجی، از همین سمت، به سوی عمر انسانی و عمر شاعری منصور اوجی حرکت می‌کنیم. چرا که سخت اعتقاد یافته‌ام که هنر هر هنرمندی، از شخصیت روزمره و شخصیتش در بحران‌ها و لبه‌های تیغ زندگی‌اش، چه در اوج‌ها و شکست‌ها، چه در آنات ترازیک و کمیک، چه در شادکامی و اندوهانش سوا نیست و نخواهد بود. به عبارت دیگر حرف این است که جنس هنر هر هنرمندی، از جنس شخصیت اوست. این گزاره، بدیهی می‌نماید، وقتی به نقد روانکاوانه اعتقاد داشته باشیم، اما اگر به این رویکرد نقادانه که همراه پلات‌های فروید، روز به روز بیشتر منسوخ می‌شود، اعتقاد نداشته باشیم، پیچیدگی و ظرافت‌های این گزاره پدید خواهد آمد.



حالایش هم چه عرض کنم. در آن ختم، اوجی، کوتاه نشست و زود رفت. سپس سالی یا چندسالی بعد، در خانه‌اش، رویه‌پوش نشسته بودم، تا قانعش کنم به حضور در جلسات داستان‌خوانی - که تلاشم بود در شیراز راه بیفتد - به گزیده جلسات داستان‌خوانی پنجشنبه‌های گلشیری. ومی‌گشتم تا آنانی که اهل بودند و دانایی و تجربه‌ی ادبیات دارند، و مهمتر، هنگام نقد، ملاحظه‌ی دوستی و دشمنی هم ندارند، بیابم و به جلسه‌مان دعوت کنم. اما اوجی، کوتاه گفت: «نه...!» و در جواب چرا، دیگر کوتاه هم نگفت برای چه نمی‌آید. آن‌هم به جلسه‌ای که چند سنگین ادبیات شیراز، که کتاب و تجربه و شهرت

خودم، چه کودنی‌ها و ساده‌انگاری‌ها... اما غرض از این دو خاطره، اشاره به همان آن کوتاه بودن‌هاست و همین انزوا؛ یعنی دو عنصر اساسی در شخصیت اوجی که بنابراین در شعرش هم. اوجی کوتاه‌گوست در گفتگوهای روزمره. ندیده‌ام و نشنیده‌ام به شرح واقعه‌ای که می‌پردازد، یا هر سخنی، بیشتر از چندجمله صرف کند. و ندیده‌ام حضورمدامش را در خانه‌ها، محفل‌ها و مهمانی‌ها و حتا مراسم، و ندیده‌ام ازدحام در خانه‌اش، یا دم به دم رفت و آمد افراد. تنها زیستن و کوتاه گفتن، خصوصیات آشکار و اساسی شخصیت اوست، و جالب این که همین‌ها هم دو وجه عمده‌ی شعر او را تعیین می‌کنند و تشکیل می‌دهند. کوتاه‌گویی و کوتاه بودن را ببینید در این شعر:

دیرزید هر کلاغ، سال به دنبال سال...
عمر گل صبح باغ
بیش نیست.
و انزوا. گوشه گرفتن در این شعر:
سارها پریده‌اند و باغ
مانده زیر توده‌های برگ زرد
سرد

زیر نور ماه
این منم که می‌روم به راه
در هوای یک پیاله
آه!

... بیشتر شعرهای موفق اوجی، همین دو خصلت کوتاهی و انزوای کلمه را در خود دارند.

در نقد سرسری و رایج ژورنالیستی ایران، به غلط این گونه شعرها را هایکو نام نهاده‌اند که ادامه‌ی همان حسن خودباختگی و التماس و تقاضای تایید از دیگری است؛ آن هم در سرزمین شعرفارسی که دیرینگی و بشکوهی‌اش را مگر همان دیگران، تصدیق کنند، تا ما هم بپذیریم. این گونه شعرهای به ظاهر کوتاه در زبان فارسی - که کم و بیش شاعران مختلف ما، با آن تجربه‌هایی دارند، هم کلاسیک‌های رباعی‌سرا و دوبیتی‌گو، هم معاصران و مدرن‌ها و پست‌مدرن‌های مان-ربطی و خویشاوندی با هایکوها ندارند. اصلاً، خیلی وقت‌ها، روش نگاه کردن و دریافت، شیوه‌ی کشف ارتباط اشیا و کلمات و به‌طور کلی رفتار با زبان، در شعرفارسی، همسان با هایکو نیست؛ مگر شاید در همین کوتاهی یا بهتر بگویم ایجاز. تازه ایجاز شعر فارسی، اکثراً روسوی گستردگی و بیان دارد، و ایجاز ذن و هایکو، رو سوی فشردگی و نگفتن. به این شرح:

سواى الزام هفده هجایی بودن هایکوها، که هم خصوصیت فرمالیستی و هم خصوصیت گوهرین آن‌هاست، و برای آن‌ها اهمیت خاصی هم دارد، هایکو، معمولاً با کل خود یک آن واحد را تشکیل می‌دهد. این آن که بیشتر حسی است تا مفهومی، تماش یک تشبیه ناتمام، یا یک استعاره است. یک بدل، یا یک جانشین است، همان‌طور که مثلا سرو بدل یا جانشین یک قد و بالای زیبای می‌شود. و این درست در ادامه و در ستایش و در میراث‌پذیری فضیلت نگفتن و خاموشی ذن است. به خاطر مان بیاید آن یکی رهروی، یا سالکی که از استاد ذن خود می‌پرسید: «ذن چیست؟» و خاموشی نصیبش بود، و جایی دیگر، باز می‌پرسید: «ذن چیست؟» و سکوت پاسخش بود، تا سرانجام بر پلی، پرسید: «ذن چیست؟» و استاد ذن، او را برگرفت و به رود انداخت، که یعنی غوطه‌خور، و جاری باش با این آب حیات، میرس و نشنو، که این است ذن. شاید حرف عمده‌ی هایکوها این است که در زندگی، نه فقط زخم‌هایی، بلکه حسن‌هایی است که به کلام در نمی‌آیند، و هر گونه تلاش برای تبدیل آن‌ها به کلمه، نقض غرض است و به دور شدن از آن حس و مسخ شدن آن

منجر خواهد شد.

کوتاهی هفده هجایی در هایکو، برآمده از این باور است که شرح و توصیف و بیان یک حس، عملی نیست؛ آن هم با زبان پینه‌ی عادت‌بسته، و زبانی که بی هیچ اکراهی، و خیلی وقت‌ها با رضایت و اشتیاق یک زن هوسران، ابزار فریب، دروغ، کینه‌کشی، تظاهر، و تحمیق می‌شود. بنابراین گوهر هایکو، بر بی‌اعتقادی به زبان و ناتوانی زبان استوار است، و نکته‌ی مهم در هایکوها این است که فقط، زیبایی شعر، آن نیست که به جای یک حس ناگفتنی، یک تصویر از طبیعت جانشین شود، بلکه زیبایی هایکو در این است که این جانشینی چگونه و با چه سطح سلیقه‌ی شاعرانه، و با چه ظرافت شاعرانه‌ای انجام شود؛ و این نکته‌ای است که انگار کمتر مورد توجه قرار گرفته. به عبارت دیگر، درست به سبب فلسفه‌ی هایکو، در هایکو، آن تصویر بدل، چه بود آن تصویر، این که شکوفه‌های گیلاس در یک صبح بهاری باشد، این که برکه‌ای غریق مهتاب باشد، این که خوشه‌های گندم، یا قطره‌ای شبنم باشد، نیست. چگونه بدل بودن این‌ها، و چگونه بدل شدن این‌ها اهمیت دارد. اما در شعرهای کوتاه فارسی و مخصوصاً کوتاهی‌های منصور اوجی، حکمت نگفتن، یا حکمت جانشینی کل بایک جزء، قاعده و منش نیست، بلکه با همه کوتاهی، و تلاش کم‌گویی، اصل برگفتن و انتقال دادن است، و آن هم گفتن یا انتقال یک مفهوم و یک دریافت شاعرانه‌ی فلسفی. گاه هم گفتن یا انتقال یک حس شاعرانه، انسانی، فلسفی... یعنی اوجی و شاعران مانند او، به توانایی و قدرت انتقال زبان باور دارند، منتها باوری شاعرانه، که مانند باور متعصبان و پیروان سخت‌دل و بی‌تردید نیست. اگرچه باوری شکاک و آشنای دایانه است که گاه هم از حس شاعرانه - که منبع کشف‌های ناخودآگاه، و فرزانی بی‌کلام و اشرافانه است - سقر پوچی را هم در دهان می‌گرداند و می‌جود. بی‌آن که شاید به خودآگاه متوجه هم نباشد که این مزمره کردن پوچی، شانه می‌ساید به ناباوری پسانوگرایانه بر زبان و اسطوره‌های تعین و تبیین آن، یا همان باور پارادوکسیکال به این که دلالت‌های کلمات، در کره‌ی فلزی‌زبان رو سوی خارج زبان

پرتاب نمی‌شوند، بلکه همواره پس از برخورد بالایی بی‌یرونی زبان - که مرز کلمه و شیء است - به درون خود زبان و به تقریب به سوی مرکز این کره کمانه می‌کنند. در این برگشت، هر چه قدر از مرکز کره دور‌تر برگردند، دلالت‌های ضمنی دورتری را حمایل می‌کنند.

باری؛ پس کوتاه‌گویی در شعر اوجی، نه از سر عبادت نگفتن، که از ایجاز و خلاصه‌گویی است. و همین هم به معنای آن است که شاعر برای کلمات، ارزش بسیاری قائل است؛ قدر مروراید‌های کلمه را می‌داند. برخلاف مردمان که با پرگویی وحشو، مروراید‌های شان را همه جا پخش و پلا می‌کنند، و خطر افلاس را به جان می‌خرند.

در ایران، شاعر و نویسنده‌ی حرفه‌ای نادره متاعی است که متأسفانه در هر کوی و برزن یافت نمی‌شود. شاعران و نویسندگان ایرانی، در غم نان، همواره مجبورند شغلی و مشاغل دیگری داشته باشند، و پس از خلاصی از اینان، خسته و خرد و کاهیده و چلیده، شب و نیمه‌شب، به این کار دیگر، نوشتن، روی آورند. تازه اگر بختیاری آن داشته باشند که خلوتی هم داشته باشند. یکی از علل کندی تاخت ادبیات فارسی در مقابل ادبیات جهان و حتا ادبیات جهان جنوبی (کشورهای عقب نگه‌داشته شده) همین است. اوجی هم از این رسم خلاصی نداشته و ندارد. اما با پذیرش قناعت، و کوچک کردن دایره‌ی مرآورده‌ی اجتماعی خود، فراغتی مناسب و خلوت مناسب خود را به دست آورده است. ریخت و پاش زمان و زبان در مجالس و حلقه‌ی یاران باوفا و بی‌وفا ندارد. تا همین هم در شعرش تجلی بیاید. پس:

خصوصیت دیگر کوتاهی‌های منصور اوجی، انزواست؛ یعنی می‌خواهم بگویم که کلمه در شعر اوجی هم به سبب اجبار ایجاز، و هم به سبب منش شخصیتی اشعری او، بسا اوقات تنهاست و تلاومناسی هم می‌یابد، در شعرهایی از او که موفق هستند و کاملاً شعر هستند. این که شاعر چند سطر در شرح تصویری طبیعی و بیرونی، یا حسی درونی می‌سراید و ناگهان یک کلمه‌ی تنها مانده، معمولاً در سطر آخر، نمایان می‌شود، حاصلش انفجار آن کلمه، یا تجلی آن به مفهومی است که مراد جویس است در

حس غریب است مرگ
در شب کولاک
سهره‌ی گم کرده راه
آخر دنیا
یا:
این همه راه
آمدم
این همه راه آمده
- ای به تماشای ما!
دایره کامل شده‌ست
بدر تمام است و
ماه
یا:
بیخود از سفر مگوی
شاخه‌ای کنار پنجره است
باشکوفه‌هاش.
باش!

... که این جا، هم شکوفه‌ها و هم باش، از آن
تجلی‌ها دارند. یا به مثال دیگر کلمه و حتا
صدای آه در این شعر و چند شعر دیگر، که
شاید دیگر زیادی هم فرسوده شده باشد به
دست اوجی:
چه سبز است و چه کوتاه
حکایت عمر ما:
به منقارش آن جوانه
ان کبوتر
آه!
و همین طور واژه‌ی بیدمشک در این شعر:
این هم عطر در فضا و
این همه گنجشک؟
بیدمشک!

انزوا، اما شاعر ما را به خیره شدن به پیرامون
خود واداشته است. یک اصل است، این که: آن
که زیاد به سفر ویراکنندگی می‌رود، بسیار
می‌بیند، و اگر شاعر و نویسنده باشد، این
بسیارها در شعر و ترش خود خواهند نمود. اگر
توانا باشد، انبوهه‌ی تصاویر دیدنی‌اش
به گمراهی نمی‌کشاندش و هر چه را در
جای خود، به سهمش خواهد نهاد. اما
اگر بعضی در ساختار و ترکیب‌بندی
عناصر داشته باشد، لاجرم شلوغی چیزها،
ریخته و پاشیده، ایراد اثرش خواهد شد. آیا
گوشه‌گرفتن و بسنده کردن به شهری به
ظاهر کوچک، یا هیچ ندیدن ثمره است، یا
خیره شدن به تصاویر و آن‌ها و حس‌هایی
شاید معدود، اما عمیق. و کار اوجی، انگار از

اشیا و حس‌ها در شعر اوجی،
قابل شمارشند. به قول خودش، اگر
اقاقیادریخت و سایه‌سار فروغ است نارنج
و بهار نارنج از آن اوجی است: یک طرف میوه،
شقایقی روییده بر لبه‌ی بامی کاهگلی، یک
قطره آب، ماه آتش سرخ یک انار، یک شاخه
گل، عطر روغن و شکر، عکس آگهی مرگ،
جیرجیرک، سار، سهره، یک صدلی، یک صبح،
گل فندق... اوجی از این‌ها شعرهای زیبایی
درآورده، بیرون کشیده، آن‌چنان که
یک مجسمه‌ساز مثلا. داوودی از
تخته‌سنگی... می‌گوید:
بیخود از سفر مگوی
شاخه‌ای کنار پنجره است
باشکوفه‌هاش.
باش!

... که انگار مانیفست حیات اوست.
یا حداقل مانیفست میان‌سالی شاعر است. چرا
که از جوانی و هیاهوی جوانی و جولان‌های
جوانی اوجی، نه من که انگار خیلی‌ها کم
می‌دانند. و در این پُرانتز بگویم: (که چه
بختیاری بزرگی هم هست، همین که با ترفند
خودش، یا با عنایت خدای شاعران، زندگی‌اش
لقلقه‌ی دهان خاله‌زنک‌های شهرستانی، و
بخیل‌های شایعه‌ساز و آشغال‌گو که در
شهرستان‌ها، به تلافی حضور آدم‌های نیک و
سالم و صادق، زیادند، نشده است. و گرنه با
چاپ‌هر یکی کتابش، با هر موفقیتی کوچک
یا بزرگ، موج‌موجی از بدگویی و هجو و شایعه
بدرقه‌ی کارمانش می‌شود، اما فقط در دهان‌ها،
و به کام آدم‌هایی که تنقل مرگند...).

به هر تقدیر، انزوا، باعث شده است که اوجی
پیرامون خود را نیک ببیند، و البته شاعرانه
ببیند. کلمه‌های منزوی شعر او در ساخت
کوچک شعر، اطرافی تهی دارند. و به همین
سبب، خوب به چشم مخاطب می‌آیند؛ در
شعرهای موفق اوجی، خوش می‌درخشند.
این خصوصیت، سوای ثمراتی که دارد،
یک ثمره‌ی مهم دیگر هم دارد، و آن،
همانا آشنازدایی از کلمه / شیء است.
به عنوان مثال، آشنازدایی اوجی از درخت
نارنج، به خصوص برای شیرازیان که مدام
آماج‌زیبایی‌های این درخت همیشه سبزند،
به اندازه‌ی سبزی همین درخت است.
و این گونه‌ها، علاوه بر رهاسازی زیبایی در زبان
فارسی، یک خدمت مهم هم هست به زبان

فارسی: آشنازدایی از واژگان این زبانی است
که چندین قرن خرناس خفتن شبانه و
قیلوله‌اش، هنوز در فضای اطراف ما، ظنین
دارد.

شب، در گذرم ستاره‌ای باش
تامعنی من تمام گردد
(تامعنی کهکشان خاموش!)

خیره شدن اوجی به اشیا، هم چنان که رسم
این شیوه‌ی کشف و شهود هم هست، باعث
حیرت او می‌شود. بارها - که شاید هم دیگر
زیادی تکرار شده باشد - در شعر اوجی
خوانده‌ایم ادای چه... که نوعی ساختار و نحو
بیان استفهام، تعجب و حس شگفتی است.
این گونه که مثلا:

سکوت، معنی مرگ است در دقیقه‌ی محو
چه آبشار سیاهی
چه چهره‌ای، چه گلی...
یا:

اشک چشمان را ارزان کن
چه گدا آمده‌اند...
یا:

چه سبز است و چه کوتاه
حکایت عمر ما...

یا در ادامه‌ی همین، نوعی دیگر از نحو اظهار
شگفتی، این گونه که:

دلوی بیارید
آب بر آرید
وه که شکفته است
شاخه‌ای از ماه
تنگ دل چاه...

ریاضت سخن و ریاضت زندگی
در شخصیت این شاعر برآیندی چون ریاضت
کلمه دارد. اما تنهایی کلمه در آن دسته از
شعرهای اوجی، فقط در ظاهر است، و برعکس
همین ظاهر، بدین شیوه، دلالت‌های ضمنی
دال‌ها، از زندان قطعیت معنایی واژه‌رهای
می‌یابند. در یک شعر خوب، سوای زمزمه‌ی
دلالت اصلی کلمه، دلالت‌های ضمنی
غوغا دارند. چه معتقد باشیم به اتصال
خط دلالت به مصداق، و چه
مانند پی‌ساختارگرایان، معتقد نباشیم به
طی شدن مسیر دلالت از دال به
مصداق، هیاهوی این دلالت‌های ضمنی
را خواهیم شنید از یک شعر تر و تازه و سرحال
و قیراق. و اهمیت دلالت‌های ضمنی وقتی
بیشتر می‌شود که بتوانیم تصور کنیم
بی‌نهایتی‌هایی که از احتمال‌های ترکیب‌های

مختلف آن هاپدید می‌آید. همان‌گونه که از احتمال‌های ترکیبی هفت نت موسیقی، بی‌نهایت پدیدار می‌شود. در یک تجربه‌ی تفسیری بر شعر عروس منصور اوجی، طنازی و نقاب از رخ کشیدن و عشوه‌های دلالت‌های ضمنی این شعر را در خدمت‌دوراتم، بیرون کشیده‌ام. و البته درمیان شعرهای این شاعر هست دیگر نمونه‌هایی که چنین توانایی‌هایی و جلوه‌هایی داشته باشند.

همین‌جا، بیراه نیست اگر در کنار دوخصلت کوتاه‌گویی و انزوا، خصلت سوم شعری اوجی را هم به اشاره آوریم، و آن، حرفه‌ای سرودن اوست: مسلم است که پرهیز از هر رفت و آمد و مجلس و سروری که باعث اتلاف وقت است، فرصت‌های زیادی برای شاعر فراهم می‌آورد تا تولیدی مناسب عمری شاعری داشته‌باشد. در ایران تصور و تصویر رایجی برای زندگی یک هنرمند کلیشه شده است، با ساختاری از ناکامی، هجران، ناتوانی، فقر، رنج‌جویی، شکست، دوزخ آشامی، فرسودگی، و در آخر، نفله شدن، ورپریدن، خودکشی، یا بیماری و زودمرگی. در این تصویر و تصور، تولید اندک شعر یا داستان، خود یک مزیت هم هست، چرا که همه‌ی آن بدبختی‌ها و فلاکت‌ها، نباید اجازه‌دهند که شاعر یا نویسنده تولید مکفی و زیاد داشته‌باشد. انگار هنرمند هر چه مفلوک‌تر و سیاه‌روتر، عزیزتر. اما در جهان، شاعر یا نویسنده، علاوه بر کمیت آثارش، با محک تولید کمی آثار و گستردگی و حجم کافی آثارش هم سنجیده می‌شود. منظورم زیاده‌گویی و تکرار خود نیست. منظورم بر وسیع بودن آغوش هنرمند است و توانایی غول‌آسای بازوانش که سنگینی بیشتری بر گرده‌ی جهان زیباپرست بگذارد. دیده‌ام در همین شهر، کنایه‌هایی بر تعداد شعرهای چاپ شده‌ی اوجی. این کنایه‌ها، اگر از همان بخل و تنگ‌نظری رایج که در شهرستان بیشتر هم هست نباشد، از همان تصویر و تصور هنرمند ناکام رنجور پدید می‌آید. خرده‌گیری بر تکرار، عملی نقادانه است، به شرط آن‌که مصداق‌ها و شواهد کار گردآیند. اما خرده‌گیری بر تعداد آثار، آن هم وقتی که در واقع، تولید شعری اوجی برای یک زندگی حرفه‌ای شاعری، اندک هم هست، ناشی از عدم آگاهی از تاریخ هنر و آثار است...

سال‌ها لازم بود سرودن، سال‌ها لازم بود تجربه و خواندن و زیستن و بازسرودن، و سالیان سال لازم بود غم آشامی و دوزخ آشامی و شادکامی اندک در این جهان، که خدایش چهل ساعت باران‌اندوهانی بر آن بارید و یک ساعت باران شادی، تا سرانجام قدرت تبدیل شیء به شعر، آن هم به ایجاز ظاهری همان شیء، در قلمی پدید آید. اوجی به آن نسل شاعران و نویسندگانی تعلق دارد که بر آنان عنوان شادخواران تلخ‌کام برانده‌است گویا. اما اوجی، در همین انزوا و کنج شیرازش، از بسا خیلی فرسودن‌ها و کاهیدن‌ها، و خودویران‌گری‌های شادکامانه‌ی این نسل برکنار بوده است. در میان این همه پره‌های سوخته و نیم‌سوخته که از بال‌های پرواز خیلی شاعران و نویسندگان این نسل بر صفحات کتاب تاریخ ادبیات پخش و پلا شده، پری از اوجی نیست. او بال‌هایش را با دقت و وسواس یک حرفه‌ای‌کار محافظت کرده است. چه بسا شاعرانی در نسل او هستند که بال‌هایی بزرگ برای پروازهای طولانی و رفیع داشته‌اند یا بر جوانه‌هایش برشانه‌های شان روییده بوده، اما آنان به شادخواری اندوه‌کام، خود، یا از جبر و درد و کینه‌کشی زمانه، بال‌های شان راسوزانند، و در آخر، همین سوختن و کاهیدن و تلف کردن خود را شعر کردند، و چه زیبا شعرهایی هم. از این‌گونه که:

بر سنگ گور من بنویسید جنگجویی که
نچنگید، اما شکست خورد.

اما اوجی، را شکستی و جنگیدنی نبوده است، تا آن‌جا که می‌دانم، صورانه زیستن در خلوت شهری کوچک، اما با وجود این دوری از پایتختی که از خصلت جهان‌سومی بودنش مرکز همه چیز است، باعث نشده است که اوجی حتا از تعهد و التزام هنری‌اش، کوتاه آمده باشد، یا کوتاهی داشته‌باشد. یادم هست این شهادت هوشنگ گلشیری را، در یکی قضیه‌ی یکی از تلاش‌های راه‌اندازی کانون نویسندگان، که گفت: اوجی همیشه همراه بوده است. بی‌ادعا و های و هوی، همیشه باور بوده و تنها نگذاشته ما را... که اشاره‌اش به ماجرای ده شب ادبیات در انستیتو گوته بود، و البته در طنز بر یک مدعی ادبیات متعهد رئالیستی سوسیالیستی - که همه ادبیات را در خدمت مردم و آگاهی بخشیدن به آنان و مبارزه برای آنان تعریف می‌کرد - اما

به شیوه‌ی واعظ بی‌عمل، و... چه بگویم. ... و مهم این است که این تعهد اجتماعی هنری، درست در سمت و در مسیر ادبیات بوده است، و نه در مسیر ادبیات وسیله‌ی ایدئولوژیک و ریایی رایج به زمانی... طنین این تعهد که دقیق‌تر است اگر بگویم تعهد هنری به جای تعهد اجتماعی، در شعرا و جی هم هست و همین یکی دیگر از ویژگی‌های شعرا است. هم چنان که با رعایت انسان زیسته‌است این شاعر تنها، از دهانی، شکوه‌ای نشنیده‌ام از او. زیستن بدون آزار دادن دیگری، بدون تحقیر کردن دیگری، بدون تلاش برای فروکشیدن پرچم دیگری، به توهم بالا بردن پرچم خود، بدون تلخی و سیاهی پراکندن اطراف زندگی دیگری، و بدون رنج پاشیدن به مزرع دیگری، انگار در این جهان و در ساخت هنر، نه فقط در این ملک که بسیار است، که در جهان هم نادر است و سخت زیستی است گویا. امادر شعر اوجی، که در شخصیت او آزموده شده به قواره‌ی انسان امروزی و زیبازیستن. و گرنه، چه‌طور ممکن بود این همه سالیان سال دوام حیات شاعری یک مرد. چرا که خیلی‌ها را دیده‌ایم که با عروچی اندک، و برآمدن به قلعه‌ی تبه‌ای خود و خدا گم کرده، در توهم فتح بلندترین قلعه‌ها، در تکرار خود پوسیده‌اند و درجا زده‌اند و روانه‌ی قبرستان هنرمندان در تاریخ ادبیات شده‌اند. هر بار که لکه‌ای کدر و تلخ بر روح هنرمندی افزوده شود، از رعایت نکردن انسان و زیبایی، هر بار که مه بدخواهی و ریا، گوشه‌ای از خانه‌ی هنرمندی افزوده شود، از رعایت نکردن انسان و زیبایی، هر بار که مه بدخواهی و ریا، گوشه‌ای از خانه‌ی هنرمندی را فرا بگیرد، او قدمی به سوی مرگ خود پیش برداشته است. و اما آسان نیست یک عمر لطافت روح و صداقت و گریز از ریایی پر منفعت را حفظ کردن. پاداش این - که البته رنج‌ها و ناکامی‌ها و شکست‌های فراوانی دارد - برای شاعری چون منصور اوجی، هنوزاهنوز شاعر بودن، سرودن و پوست انداختن بوده است و این پاداش اندکی نیست برای عمری شاعری.

در انتها، اگر چنین سزاواری داشته‌باشم، از زبان نارنج و سهره و انار و ماه و مریم و حتا سپیدی موی، بر شاعر بهار نارنج‌ها و شیراز، بایدم که سپاس گویم و ستایش، برای عمری انسان زیستن شاعرانه. شعرهایی که هر یک عمری زیستن انسانند: به زیبایی، به کوتاهی، مثل آه!